

زبان فارسی و هویت ملی

سیدحسین نصر

بنده به هیچ علت نمی‌بایستی الآن در اینجا باشم؛ زیرا اساتید بنامی در رشته زبان و ادبیات فارسی هستند که شهرت آنان سراسر آفاق را فراگرفته و بنده در زمره آنان نیستم. بضاعت ناچیز بنده در رشته فلسفه و عرفان است، ولی سه دلیل دارد که بنده در اینجا هستم. اول؛ یک رابطه انسانی است. زیرا مؤسس شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی در ایران آقای دکتر سید جعفر شهیدی از نزدیکترین دوستان بنده هستند و حس کردم اگر بتوانم قدم کوچکی در راه پیشبرد اهداف شورا، چه در اینجا (امریکا) و چه در ایران بردارم، البته به هیچ وجه دریغ نمی‌کردم. دیگر اینکه آقای دکتر مهدوی دامغانی نه تنها لطف بلکه اصرار و تأکید کردند که سخنی چند خدمت خانمها و آقایان عرض کنم. سوم اینکه، وقتی راجع به زبان فارسی در زندگی خودم فکر می‌کنم، در می‌یابم که فقط دو حادثه در زندگی من است که مرا مربوط می‌کند به رشته‌ای که تمام خانمها و آقایانی که در این اجتماع گرد آمده‌اند، تقریباً به آن عشق می‌ورزند. اول اینکه، زمانی که من کودک بودم، پدرم همیشه مرا به محافل بزرگان ادب آن زمان می‌برد و خودش هم در کوچه و خیابان از درشکه پیاده می‌شد و زبان فارسی عمله و فعله را در کنار خیابان درست می‌کرد و این در گوش من مانده بود که اهمیت زبان فارسی در حفظ هویت و شخصیت ما چقدر اهمیت دارد. نکته بعد اینکه، بنده چندین سال افتخار تصدی ریاست دانشکده ادبیات و زبان فارسی دانشگاه تهران را داشتم. آنهم به هنگامی که بزرگان ادب فارسی مانند مرحومان سعید نفیسی، فروزانفر، همایی، خانلری و بزرگان معاصری مانند دکتر ذبیح اله صفا که یا هنوز در قید حیاتند و یا در اینجا تشریف دارند؛ و بنده طبعاً آن هوای ادب را استنشاق می‌کردم خیلی زود «خود ادیب» می‌شدم. به هر حال بایستی خدمت شما عرض کنم که بحث امروز «زبان فارسی و هویت ملی» از دیدگاه کسی است که با تاریخ اندیشه و تفکر سرزمین ما سروکار داشته است، به همین لحاظ از متخصصان زبان و ادب فارسی در این جمع پوزش می‌طلبم، ولی به هر حال تکلیفی است که



به عهده اینجانب گذاشته شده است و بنده هم البته اجراء خواهم کرد.

اولین سؤالی که پیش می‌آید این است که چرا گسترش زبان فارسی؟ چرا زبان فارسی علاقمند به گسترش است؟ و اساساً اشاعهٔ زبان فارسی چه فلسفه‌ای در خود دارد؟

ما اصولاً دو نوع نیروی فرهنگی در دنیا داریم و در گذشته هم داشته‌ایم. بویژه در دنیای کنونی که کشورها زبان خود را وسیله گسترش نفوذ خودشان قرار می‌دهند. از جمله اینها کشورهایی هستند که زبان را وسیله‌ای می‌دانند برای اینکه فرهنگ خودشان را مستولی کنند. مثال بارز این گونه موارد، کشورهای فرانسه، انگلستان و ... هستند که هر سال مخارج هنگفتی را متحمل می‌شوند که مدارس آموزش و گسترش زبان خود را در سراسر دنیا داشته باشند. عامل دیگری هم وجود دارد، مثلاً زبان ایتالیایی هیچ دلیلی برای گسترش زبان خود در سراسر جهان نداشته و ندارد بجز یک نوع سودای جهانگیری.

زبان فارسی در هیچ یک از این دو مقوله قرار نمی‌گیرد، آنچه باعث می‌شود همهٔ ما فارسی‌زبانان و فارسی‌دوستان علاقمند به اشاعه زبان فارسی باشیم، یک نوع سودای جهانگیری و یک نوع استعمار فرهنگی نیست، بلکه بازیافتن یک فضای زبان فارسی است که از دست رفته است، یک فضای برونی و یک فضای درونی. اما فضای برونی؛ از دست رفتن سرزمینهای ایران در دورهٔ قاجاریه و تسلط روسها بر آسیای مرکزی و سیاست حیوت آوری که کمونیستها برای از بین بردن حوزه زبان فارسی بکار بردند و تقسیم بندی عجیب و غریب میان ازبکستان و تاجیکستان که بر اثر آن مراکز بزرگ زبان فارسی یعنی سمرقند و بخارا را خارج از حوزهٔ تاجیکستان قرار داد. از طرف دیگر از بین رفتن امپراطوری عثمانی که تقریباً منجر به تحریم زبان فارسی توسط آتاتورک و از میان رفتن آن در بالکان شد. و بالاخره سیاست جایگزینی زبان انگلیسی به جای زبان فارسی در هندوستان باعث شد که این زبان قلمرو چند صد ساله و بلکه هزار سالهٔ خود را از دست داد. این احساس گسترش در واقع یک نوع سرفصل جدیدی نیست، بلکه بازیابی یک نوع «فضای برونی از دست رفته» است.

اما فضای دیگری هم هست و آنهم فضای درونی ماست که در اثر تحولات سدهٔ گذشته آن رابطه‌ای که میان فکر و روح ایرانی و زبان فارسی وجود داشت تا حدودی در میان



بعضی از افراد از میان رفته است. در واقع فضای زبان فارسی تقسیم شده است میان زبانهای دیگر؛ هم زبان به معنای صوری و هم زبان به معنای اندیشه، و به همین جهت در آموختن زبان فارسی به فرزندان خود یک نوع احتیاج به گسترش درونی زبان فارسی هم هست. در واقع برگرداندن دوباره زبان فارسی به عنوان زبان اصلی فکر و اندیشه برای کسانی که فارسی زبان هستند. و این خود امری منطقی و طبیعی است.

عدم همگونی میان زبان فکر و اندیشه و زبان محاوره از دوران قاجاریه به این سو ادامه داشته است. بسیاری از افراد فوق العاده با هوش مملکت ایران بوده‌اند که فقط زمانی که به چلوکباب فکر می‌کردند، راجع به زبان فارسی فکر می‌کرده‌اند؛ ولی در بقیه موارد زبانهای فرانسه، انگلیسی، آلمانی و ... جایگزین آن شده بود. در واقع گسترش زبان فارسی (همانطور که در پیامی به دوست عزیزم آقای دکتر شهیدی نیز به آن اشاره کرده‌ام) نه تنها یک گسترش برونی است، بلکه مربوط به گسترش درونی و یک نوع احیای زبان فارسی است که بتواند مرکب اندیشه افرادی بشود که زبانشان زبان فارسی است ولی با قلمروهای مختلف فکر و اندیشه خارج از قلمرو سنتی ایران و فرهنگ ایران.

اما پس از مقدمه، چون کار بنده فلسفه است. قبل از ورود به بحث زبان فارسی و هویت ملی و ارتباط اینها با یکدیگر بایستی دو سؤال مطرح شود. اول اینکه مقصود ما از هویت چیست؟ دوم اینکه مقصود ما از کلمه ملی چیست؟

هویت یا چیستایی یعنی چیزی که باعث می‌شود شیء آن چه که هست باشد. در واقع عامل یا عواملی که باعث می‌شود، چیزی را آنچنانکه هست بشناسیم، و بدون آن شناسایی و ماهیت آن شیء تغییر می‌کند. این تعریف فلسفی هویت است. از نظر زبان روزمره‌ای که بکار می‌بریم هویت در اینجا به این معناست که شناسایی را تعیین می‌کند و باعث شناسایی ما می‌شود.

اما کلمه ملی، ما همه راجع به کلمه ملی صحبت می‌کنیم. اتفاقاً واژه ملی در زبان فارسی دو معنای متضاد دارد. یکی بانک ملی و دیگری هم مثل ملی کردن فلان کارخانه است. اینها دو معنای مختلف دارند.



در اینجا وقتی که می‌گوئیم ملی، ما را برمی‌گرداند به کشور، وطن و چیزی که، افرادی که در داخل کشور هستند، آن چیز متعلق به آنهاست. نکته دیگر اینکه اگر این موضوع را موشکافی کنیم می‌بینیم دو معنای متفاوت، لایه به لایه بر روی هم قرار دارد. وقتی صحبت از ملی می‌شود، بحث آن حس‌گرایش و پیوند افراد و ابناء جامعه به یکدیگر برای ۱۵۰۰ سال است که در واقع حوزه فرهنگ ایرانی را تعیین می‌کرد؛ یعنی اگر ما الان داشتیم راجع به هویت ملی در دوره صفویه و یا در دوره تیموریان بحث می‌کردیم، مقصود ما از ملی چه بود؟ آیا شهر کاشغر جزء آن ملی بود یا نه؟ قطعاً می‌گفتیم بله. یعنی آن آگاهی که ما در اصفهان از شهر کاشغر داشتیم هیچ تفاوتی با آگاهی ما از شهر کاشمر نداشت، این «مفهوم ملی» یک خطی نبود که جغرافیدانان بر روی نقشه کشیده باشند. بلکه یک حوزه فرهنگی، حوزه اندیشه و حوزه یک سلسله روندهای هنری، سلیقه‌ها، برداشتها از عالم اطراف خودمان بود، که این مفاهیم را ایرانی می‌کرد و در دوره تمدن اسلامی ما را از تمدن مصر و سودان که عرب زبان بودند، جدا می‌کرد.

معنای دوم ملی، معنای خیلی جدیدتری است و معنایی است که از درون فرهنگ ایران بیرون نیامده است، بلکه از درون انقلاب فرانسه بیرون آمده و به معنای ناسیونالیسمی است که در قرن ۱۸م. متداول شد و سریعاً در اروپا گسترش پیدا کرده و سپس به خاورمیانه و میان اعراب، ترکها و ایرانیان نیز سرایت پیدا کرد و جزء ایدئولوژیهای بسیار قوی جوامع آسیایی گردید. این ملی به معنای دوم، با معنای اول یک نکات متفاوت، لاقلاً اگر نگوئیم متضاد، دارد. به این مفهوم که این ملی به معنای دوم، تعریفی را از شهروند ارائه می‌کند در داخل یک واحد جغرافیایی و حوادث تاریخی و یا جنگها و عوامل دیگر که باعث شدند که آن حدود و ثغور کشیده شود و این خطوط هم اکنون آنچنانکه باید و شاید دائمی و ثابت نیست. گرچه سازمان ملل که در این شهر هم هست (در واقع یک سازمان میان دول است) یک نوع نهایی را به آن خطوط و حدود مرزی داده است، اما تاریخ قرن آینده نشان خواهد داد که اگر در اروپا این خطوط از یکدیگر بپاشد در سایر مناطق دنیا چه پیش خواهد آمد.

برای درک اینکه هویت ملی چیست، برای ما ایرانیان که در قرن ۱۵ هـ زندگی می‌کنیم

فوق‌العاده مهم است که امتیازی میان این دو قائل شویم؛ و تمام مسألهٔ زبان فارسی در ارتباط با هویت ملی بار این معنای دوگانه را با خود حمل می‌کند. ما هنوز علاقمندیم بدانیم که در تاجیکستان به زبان فارسی چه می‌گذرد. شاید سؤال شود که به ما چه مربوط است. ولی ما فکر می‌کنیم که خیلی هم مربوط است. زیرا پیوند ما با زبان فارسی در خارج از مرزهای کنونی ایران زمین باقی است. پس شایسته است که عنوان کنیم که «هویت ملی» از لحاظ ارتباط به زبان فارسی دو بعد مختلف دارد. در بحث امروز ما، بنده ناچارم به بعد اول بپردازم؛ یعنی سرزمین ایران که همهٔ ما در آن زائیده شده‌ایم و امیدواریم که یک روزی در آنجا دفن شویم. این سرزمینی که ما به آن اطلاق ملی و ملت می‌کنیم و آن را ارتباط می‌دهیم به زبان فارسی، نباید قبض و بسط حدود و ثغور مرزهایش را در طول تاریخ از یاد برد. موضوع بسیار مهمی که در مورد همهٔ ملل صدق نمی‌کند. مثلاً ملت کهنسال مصر که در طول تاریخش تقریباً حدود و ثغور مرزهایش با حدود فعلی زیاد تفاوت نمی‌کند. در حالی که برعکس، ایران در طول تاریخ از لحاظ مرزهای جغرافیایی یک نوع قبض و بسط داشته و این پیوندی را که ما الان با زبان فارسی داریم، در خارج از مرزهایش با اقوام دیگری که در زبان فارسی با ما شریک هستند داشته است. به همین جهت، اهمیت زبان و ارتباط با هویت ملی، مسأله‌ای است که اگر در افغانستان آرامشی حاصل شود مجال طرح و بحث دارد، همانطور که در تاجیکستان چندین بار مطرح شده است. حتی در مورد پاکستان نیز این موضوع بسیار مهمی است. بدون شک یکی از عوامل هویت ملی پاکستان زبان فارسی است. کشوری که ^۹/_{۱۰} آثار تاریخی‌اش به یک زبانی باشد، یقیناً این زبان سهمی در هویت ملی آن خواهد داشت. این مسأله در حال حاضر برای چندین کشور مطرح است، حتی برای کشورهایی که در حال حاضر اصلاً زبان فارسی در آنجا مطرح نیست، مثل جمهوری آذربایجان. آیا می‌شود راجع به هویت آذربایجان بدون توجه به «گنجه» سخن گفت؟ بدون شک نمی‌شود. آیا می‌شود از هویت تاریخی آذربایجان سخن گفت، و از نظامی گنجوی و یا خاقانی سخن نگفت. اگر می‌شد، این قدر اصرار نمی‌کردند.

موضوع دیگری که خیلی مهم است، مسألهٔ زمانی است. در مسألهٔ ارتباط زبان

فارسی با هویت ملی، یک نوع ضربان زمانی هم وجود دارد. تنها مسأله جغرافیایی و مکانی نیست. مثلاً در دوران سلجوقی، زبان فارسی مهمترین عامل وحدت شرق آناتولی (ترکیه فعلی) بوده است، در حالی که فعلاً نیست. یا بدون شک در دوره گورکانیان هند، زبان فارسی مهمترین عامل وحدت مسلمانان شبه قاره هند بوده است، در حالی که الان چنین نیست.

اگر بخواهیم با دقت و موشکافی به این قضیه بنگریم باید به قبض و بسط حدود جغرافیایی و تحولات تاریخی ایران زمین در طی قرون و اعصار توجه کنیم. نکته قابل توجه در اینجا این است که آن سرزمین مرکزی ایران که در تمدن ساسانی به آن «ایران ویج» گفته می شد به معنای کشور مرکزی ایران، کشور به معنای قدیمی ساسانی، اتفاقاً سرزمینی است که همیشه و حتی با توجه به این تحولات زمانی و مکانی وجود داشته است. یعنی این مرزها آن قدر کوچک نشده است که ایران فعلی را در برنگیرد، و هیچ زمانی هم نبوده است که زبان فارسی چه از نظر اجتماعی، فرهنگی و ... اهمیتی برای یک یزدی، اصفهانی و یا ... نداشته باشد. به همین لحاظ از نظر منطق علمی می توانیم بگوییم که رابطه میان زبان فارسی و هویت ملی در مقابل ممالک دیگر که این مسأله برای آنها هم مطرح بوده است، مهمترین مسأله بوده و هست. پس اگر ادعا کنیم که زبان فارسی یکی از ارکان (یا یکی از دو رکن اساسی) و عوامل هویت ملی ایران است، سخن گزافی نخواهد بود.^۱

در مقابل این ادعای ما ممکن است اعتراضاتی مطرح شود. یکی از مهمترین آنها این است که در داخل ایران، افرادی هستند که ایرانی اند و احساس هویت ایرانی می کنند ولی زبانشان، زبان فارسی نیست. اینها به زبانهای دیگر سخن می گویند؛ مانند زبان کردی، بلوچی، عربی در خوزستان و تا حدی سمنانی، و بعضی ها هم به لهجه های مختلف که برای ما فارسی زبانان تهران فهم آنها چندان آسان نیست. اینها چه می شوند؟ مگر ممکن است زبان فارسی را محور هویت ملی یک ملتی دانست در حالی که زبانهای دیگری هم در آن

۱- رکن دیگر جهان بینی است که بالاخره از فلسفه بر می خیزد و روشن می کند که ما چگونه به دنیا می نگریم، بنظر بنده این دو با هم مرتبط اند.

کشور وجود دارد؟ پاسخ به این سؤال چندان مشکل نیست. البته این هم درست نخواهد بود اگر بخواهیم در داخل ایران یک استعمار زبانی حاکم کنیم نسبت به سایر زبانها. من در اینجا و بدون هیچ واهمه‌ای می‌توانم بگویم که در قرن سیزدهم هجری اسم ایران، ممالک محروسه بود. تمام تمبرها و فرمانهای دوره قاجاریه دلالت بر این دارد؛ در عین حال هیچ مانعی وجود نمی‌داشت که اقوام مختلف با زبانهای مختلف در یک واحد سیاسی زندگی کنند. آنچه آنها را به یکدیگر متصل می‌کرد قشون و تا حدی حکومت مرکزی و بیشتر از همه این بود که با وجود تکلم به زبان محلی خودشان، و با توجه به اینکه آن وقت مدرسه هم وجود نداشت، معهداً ارتباط اینها با زبان فارسی، یک ارتباط معنوی، ادبی، محاوره‌ای و همچنین علمی بود. به زبانهای دیگر، مثلاً زبان کردی شعر بسیار گفته شده بود. اتفاقاً زبان کردی از نظر شعر بسیار غنی است ولی آیا تا به حال چند کتاب منطق، فیزیک، فلسفه و ... به زبان کردی نوشته شده است؟ یا در آذربایجان که بزرگترین ریاضیدانهای ایران از آنجا برخاسته‌اند (که عمده آثار اینها به زبان فارسی است)؟ البته اینها چند تا شعر هم به آذری می‌گفتند، ولی در فلسفه، کلام و نجوم شاید یک الی دو رساله بیشتر به زبان آذری موجود نباشد. پس زبان فارسی با توجه به اینکه زبان محاوره تمام ایران نبود ولی یک نوع زبان سرچشمه اندیشه و سرچشمه ادب بود. من دوستانی در آذربایجان داشتم که در خانه به زبان آذری صحبت می‌کردند ولی زمانی که برای من نامه می‌نوشتند به زبان فارسی آن هم فارسی ادبی، نامه می‌نوشتند و افتخار هم می‌کردند که استاد زبان فارسی هستند. واقعاً شعری ناب‌تر از اشعار گلشن راز شبستری به زبان فارسی وجود ندارد. حداقل برای بنده شعری روان‌تر از اشعار گلشن راز به زبان فارسی وجود ندارد.^۱ گویا شعر بشری نیست، بلکه یک الهام الهی است. چرا الهام شده است به آذربایجان و نه به کاشان - شهر بنده - که در آن زمان شاید بیشتر احتیاج به شاعر داشت تا آذربایجان. و این نیست جز حضور گسترده زبان فارسی در قلمرو استانهایی که در آنجا زبان محاوره نبوده است. بنابراین انتقادی که می‌شود قابل قبول

۱- البته از حافظ که بگذریم زیرا او که شاعر نیست بلکه پیامبر شعر است.



نیست و پذیرفتن این که زبان فارسی یکی از ارکان مهم هویت ملی ایرانیان بوده هیچگاه ناقض وجود زبانهای دیگر نیست و وجود آن زبانها، ناقض این نظر نمی‌باشد.

یکی دیگر از اعتراضاتی که شده است این است که اگر برای ایرانیان زبان فارسی این قدر اهمیت داشته است، چرا به زبان عربی مطلب می‌نوشته‌اند؟

عربی نویسی ایرانیان را نیاستی کوچک شمرد. از حدود یک میلیون و هشتصد هزار تا دو میلیون نسخ خطی به زبان عربی (که یکی از غنی‌ترین زبانهاست به لحاظ نگارش نسخ خطی)، در حدود پانصد هزار تای آنها را ایرانیان نوشته‌اند.^۱ این تعداد عظیم آثار، نامه یا مکاتبه نیست، بلکه شامل آثار مهمی در زمینه فلسفه و عرفان است. به استثنای ابن رشد، ابن طفیل، ابن باجه و یک الی دو فیلسوف مصری که در درجه دوم اهمیت قرار دارند، تمام آثار فلسفی به زبان عربی را ایرانیان نوشته‌اند. بزرگترین اشعار عرفانی زبان عربی را به استثنای اشعار رابعه بیت المقدس، ایرانیان سروده‌اند. اشعار حلاج به زبان عربی نمونه هزار سال ادبیات و شعر صوفیانه عرب است، اگر زبان فارسی به عنوان رکن اصلی هویت ملی ایرانیان این قدر اهمیت دارد، پس این مسائل چیست؟ البته این سؤال، یک سؤال بسیار مهم و اساسی است، ای کاش روز دیگری بتوانیم به این موضوع بپردازیم. ولی چون مسأله بسیار بااهمیتی است، لازم است نکاتی چند پیرامون آن در اینجا بیان شود. اگر زبان فارسی وجود نمی‌داشت، ایران نه تنها مسلمان می‌شد، بلکه عرب زبان هم می‌شد. هیچ دانشمندی نه شرقی و نه غربی هنوز نتوانسته است این موضوع را روشن کند که چرا مصر هم عرب است و هم مسلمان، اما ایران مسلمان است ولی عرب نیست. تمام دلایلی که ارائه شده قابل ایراد و پاسخ است.

مثلاً داشتن تمدن قدیم. اینکه ایران کشوری است با تمدنی کهن قابل انکار نیست، ولی تمدنی قدیمی تر از مصر وجود ندارد. دیگر داشتن جمعیت زیاد. خوب در دلتای نیل هم جمعیت انبوهی زندگی می‌کرده‌اند. در نهایت در می‌یابیم که بایست دنبال عامل دیگری

۱- فهرست نسخ خطی به زبان فارسی در حدود پانصد هزار نسخه می‌باشد.

گشت. اصل مسأله روشن است. چون زبان فارسی زادهٔ زبان پهلوی دری و باران رحمت کلمات قرآنی است. این زبان به صورت خیلی سریع آنچنان جایگزین زبان عربی شد که حتی عروض و قافیهٔ زبان عربی را شعرای بزرگی مانند رودکی اقتباس کردند و برای اولین بار توانستند به همان قالبهایی که برای گوش انسان موزون بود، زبان و شعر فارسی را به نحوی ارائه کنند که به صورت یکی از بزرگترین و زیباترین زبانهای دنیا درآید. نکتهٔ دیگر اینکه رابطهٔ نگارش زبان عربی با زبان فارسی را نباید با نگارش به زبانهای انگلیسی، فرانسه و ... اشتباه کرد. و این یکی از بزرگترین اشتباهاتی است که در سالهای گذشته در ایران مرتکب شده‌ایم. بنده در حدود بیست سال، در شوراها و در این زمینه در ایران تشکیل می‌شد، شرکت داشته‌ام. از جمله بحثهایی که می‌شد، این بود که در چند قرن گذشته کلمات و واژه‌هایی از زبان عربی وارد زبان فارسی شده است و در عین حال خللی به این زبان وارد نشده است، حالا هم مثلاً کلمات و واژه‌های زبان انگلیسی را وارد زبان فارسی کنیم، چه فرقی می‌کند؟ در پاسخ باید گفت نه تنها فرق می‌کند، بلکه این فرق و تفاوت خیلی اساسی هم هست.

در اینجا برای روشن شدن موضوع مثالی می‌زنم، بویژه برای کسانی که اهل فلسفه هستند. سیر از فارسی *هیاکل النور* به *مطارحات* یا *حکمة الاشراق* سهروردی، یک سیر و سفر فرهنگی از یک اقلیم به دیگر نیست، بلکه سفر در همان اقلیم فکری است. در عرفان هم همین طور است. در مطالعهٔ آثار محمد غزالی، اگر شما کتاب *احیاء علوم الدین* غزالی را بخوانید و بعد حوصله‌تان سر برود و بعد کتاب *کیمیای سعادت* را بخوانید، شما از خواندن دکارت به ملاصدرا نمی‌روید، شما در همان عالم هستید. گذشته از این، از لحاظ معنوی، زبان عربی برای ایرانیان، رابطهٔ میان آنها و عالم معنا و عالم الهی و وحی بود. رابطهٔ آنها با «وال استریت» نبوده است. این حیاتی است. بنابراین، چالشهایی که زبان عربی در مقابل زبان فارسی قرار می‌داده است، با آنچه که برای ما وجود دارد فرق می‌کند. در اینجا برایتان مثالی می‌زنم. نثر زبان فارسی در قرن پنجم و ششم و هفتم هجری با آثار ناصر خسرو، سهروردی و در نهایت افضل الدین کاشانی اوج گرفت که آثار این آخری از این جهت

اوج زیبایی فکری و فلسفی زبان فارسی است. سپس با توجه به هرج و مرج دوره تیموری و با آمدن صفویه که دوباره وحدت ایران زمین برقرار شد، زبان فارسی افول کرد. نثر فارسی با نثری از هم گسیخته به تدریج تضعیف شد. اگر دوباره بخوایم برایتان از فلسفه مثالی بزنم نمونه‌اش آثار میرداماد است. هر کس که بتواند آثار میرداماد را بخواند بایستی به او یک دکتری افتخاری اعطاء کرد. اصلاً نمی‌شود به آسانی فارسی او را خواند. در دوره صفویه، شاهان این سلسله برای تقویت مذهب اثنی عشری، تعدادی از علمای حله و جبل عامل را که عرب زبان بودند به ایران دعوت کردند. به همین علت زبان عربی بعد از یک دوره طولانی دوباره در ایران قدرت پیدا کرد، ولی هیچ زبانی به هویت ملی ایران نخورد. هر مورخ آگاهی می‌داند که وحدت ایران در زمان شاه عباس خیلی بیشتر بود تا مثلاً زمان اتابکان فارس. پس با توجه به نکات فوق روشن می‌شود انتقاداتی که می‌شود بدون توجه و درکی است نسبت به نقش زبان عربی در فرهنگ و زبان فارسی. و همچنین رابطه بین دو زبان و نیروی معنوی و گسترده زبان فارسی که به زبان عربی اجازه داده است که بشود آنچه شده است.

اما اینکه به چه علت قبول کنیم که زبان فارسی یکی از ارکان اصلی هویت ملی است. در این مورد بایستی به چند نکته مهم اشاره کنیم. زبان فارسی تنها زبان مهم خانواده ایرانی زبانهاست، و زبان همه جانبه تمدن اسلامی نیز هست و زبانی است که از قلمرو خود بیرون آمد و تبدیل به یک زبان جهانی شد. البته زبان فارسی، زبان سامی نیست، بلکه از شاخه زبانهای هندو اروپایی و ایرانی است. به همین جهت امکان یک نوع تفکر و همچنین یک نوع برداشت از وحی اسلامی را که چیزی غیر از برداشت عربی و در واقع مکمل او بود، عرضه کرد. در این زبان بود که ایرانیان توانستند یک نوع تعبیر خیلی مشخص از تمام جوانب مختلف فرهنگ و هنر ایران، از فلسفه تا خطوط بسیار زیبایی که در کنار این سالن نصب شده است داشته باشند و البته اینها همه به هم مرتبطاند.

نکته مهم بعدی، کمکی است که زبان فارسی به حفظ هویت و تمامیت ایران زمین کرده است. زیرا این زبان وجه مشخص تمام اقوام آریایی بود که اسلام را قبول کردند. البته اینکه چرا زبان فارسی، زبان مشترک این اقوام آریایی شد و چرا زبانهای دیگر نتوانستند

چنین کاری را انجام دهند، بحثی است که زبان شناسان بایستی به آن بپردازند. در واقع زبان فارسی حافظ انسجام قلمرو وسیع غیرعربی تمدن اسلامی، حتی در دوره کلاسیک آن، یعنی از دوره حکومت بنی امیه تا استیلای مغول بر غرب آسیا، و چسب اصلی متحد نگاه داشتن این اقوام مختلف، و بستر انتقال اندیشه و احساس اقوام مزبور بود. مطلب مهم دیگری که باعث شد زبان فارسی چنین اهمیتی پیدا کند، و شاید بتوان گفت از معجزات این زبان بوده است، این است که زبان فارسی خیلی سریع توانست خودش را مرکب مطالب عرفانی بکند. این که زبان فارسی به نحو خیلی سریع توانست خود را مرکب و محمل مطالب عرفانی بکند خود داستانی طولانی دارد. چطور شد که زبان فارسی به این سرعت، یعنی در قرن چهارم هجری با بابا طاهر، و اشعار منسوب به ابوسعید، چنین رباعیات پخته‌ای به زبان فارسی سروده شد؟ هر کس نظر خودش را دارد، نظر ناچیز بنده این است که در زبان عرب دو موضوع وجود دارد که این دو موضوع اجازه خلاقیت به زبان عربی را نمی‌دادند. یکی وجود یک سنت قوی شعر عرب در دوره جاهلیت که در واقع عروض و قافیه را بصورت مفصل مدون کرده بود و شعرا بایستی حروف را می‌ریختند در قالب عروضی که به ارث برده بودند. دوم، اهمیت وحی و کلام الهی است، در واقع کلام خداوند به زبان عربی، زبان بشری را متلاشی کرد و به صورت جدیدی در آورد. به همین سبب در طول تاریخ زبان عربی، همیشه مشکل بوده است که انسان با این زبان همچنان یک موم عمل کند و بهر شکلی که بخواهد این زبان را در بیاورد.

زبان فارسی، درست زمانی با اندیشه‌های عرفانی آشنا شد که خود هنوز مانند یک موم بود. و بزرگان تصوف به ویژه در خراسان که سازنده ادبیات عرفانی هستند، می‌توانستند خیلی راحت و عمیق مهر اندیشه عرفانی را بر روی این موم بکوبند، به نحوی که اثرش برای مدت زمانی طولانی باقی بماند. این موضوع باعث شد که زبان فارسی خیلی سریع مرکبی شد برای اندیشه‌های عمیق عرفانی و سیر و سفر به سوی شرق ایران و شرق آسیا. و این اندیشه هر کجا که رفت، زبان فارسی و اهمیت آن را نیز با خود برد. هر جا که می‌رفت ارتباطی با هویت ملی نداشت، بلکه با خود ایران ارتباط ایجاد کرده بود. ما ایرانیان خیلی

دوست داریم که فخر بفروشیم به اینکه زبان فارسی چقدر در بنگال، سوماترا، اینجا و آنجا مهم بود، ولی نمی‌پرسیم که خوب، ولی چرا مهم بود؟ یک روزی در ایران وقتی با «تاراچند» سفیر هند در تهران که مرد خیلی دانشمندی هم بود، در مورد زبان و آثار زبان فارسی در هند صحبت و گله می‌کردم که چقدر حیف دیگر اهالی هندوستان آثار فارسی را نمی‌خوانند، جواب داد شما دوباره یک حافظ به وجود بیاورید ما فوراً می‌خوانیم. اینکه این آثار را می‌خوانده‌اند، حتماً و لابد دلیلی داشته است. البته آنچه که باعث می‌شد زبان فارسی این چنین گسترش پیدا کند، آن معانی بلند و والایی بود که این زبان با خودش حمل می‌کرد، و در بالاترین سطح، معانی عرفانی بود که حتی الان و در حال حاضر و بعد از قرن‌ها در این دنیای مادیات و یا معنویات کاذب، این معانی بر جو اطراف ما حکمفرماست. خیلی از حضار محترم می‌دانید که در دو سال گذشته شاعری که بیش از همه کتابهایش به زبان انگلیسی در امریکا به فروش رفته است نه شکسپیر، نه جان بیتس بلکه جلال الدین رومی مولانا می‌باشد. البته ترجمه‌هایی که شده است، ترجمه‌های خوب و دقیقی نیست، بماند، خیلی هم بد است، حتی «گ. باکس» که فارسی هم نمی‌داند، زمانی که ترجمه می‌کند و شمه‌ای از عطر نفس و سخن عطار را می‌تواند در اشعارش نشان دهد، آن وقت می‌بینیم که گیرایی این کتابها فوق العاده و شگفت‌انگیز است. وقتی من برای اولین بار این خبر را شنیدم و در روزنامه‌ها خواندم، در ابتدا باور نمی‌کردم، برای اینکه در ملاء عام و سخنرانها مطلبی را عنوان نکنم که پایه و اساس نداشته باشد، جستجوی فراوانی کردم. همگان تصدیق کردند که از لحاظ عنوان کتاب شعر که در چند سال گذشته به فروش رفته است، کتابهای مولانا جلال الدین رومی در رتبه اول قرار دارد. محتوای این اشعار و معانی زیبایی که با خود حمل می‌کنند و ما متأسفانه کمتر به محتوای آن توجه می‌کنیم، بلکه بیشتر به ظاهر آنها توجه داریم، باعث شده که هویت ملی ما تداوم پیدا کند، چه در درون قلمروهایی که در حال حاضر از ما جدا هستند و چه در قلمروهایی که از ما جدا نیستند، مثل بعضی نقاط آسیای مرکزی فعلی، پاکستان و نقاط دیگر.

بنده در خلال سخنانم به اهمیت زبان فارسی به عنوان یک کانون هویت در درون

تمدن اسلامی اشاره کردم. کانون هویت ایرانی که شامل چند مملکت فعلی می‌شد. لازم به ذکر است که بزرگترین سهم در این کار قبل از اینکه ما به عرفان و شعر عرفانی برسیم، احیای تاریخ اساطیری ایران، توسط فردوسی انجام گرفته بود. و این خود نکته بسیار مهم و پر اهمیتی است. واضح است زمانی که ناسیونالیسم غربی وارد خاورمیانه و بعد ایران شد توجه به فردوسی شدت یافت. بزرگی فردوسی بر کسی پوشیده نیست و همه پذیرفته‌اند که فردوسی مهمترین شاعر ملی ایران است. ولی نکته‌ای که خیلی جالب است، این است که بدانیم که چرا قهرمانان اساطیری فردوسی در شاهنامه، اسامی‌شان را داده‌اند به میلیونها نفر در شبه قاره هند. خیابانهای شبه قاره مملو است از جمشید، پرویز و ... اینها همه به خاطر شاهنامه فردوسی است. به همین جهت این کتاب که از یک نظر بزرگترین رکن هویت ملی ماست، یک ارتباط تنگاتنگی هم با فرهنگهای خارج از سرزمین ایران داشته است و این خود موضوع بسیار مهمی است که از نظر ارتباط میان زبان فارسی و هویت ملی شایان توجه بسیار می‌باشد.

یک نکته مهم و حساس دیگر اینکه، آنچه که افراد یک جامعه را به هم پیوند می‌دهد، علاوه بر مطالبی که عنوان شد و در مقوله فرهنگ جای می‌گیرد^۱، یک عامل مهم دیگر وجود دارد، و آن هم داشتن یک تجربه مشترک تاریخی است. تجربه‌ای که افراد یک ملت و جامعه را به یکدیگر پیوند می‌دهد، به نحوی که اگر این تعبیر و تلقی مشترک نباشد و یا از بین برود جامعه از هم پاشیده خواهد شد. مثلاً الان در بعضی از جوامع غرب به ویژه امریکا زمزمه‌هایی درباره تلقی مشترک موجود، به گوش می‌رسد. در این جامعه (امریکا) تاکنون تعبیر این بوده است که سفید پوستها انسانهای خیلی خوب و دموکراتی بودند، اینها به امریکا مهاجرت کرده، دهها میلیون سرخ پوست را کشته و این سرزمین را از توحش خارج کردند. الان و در حدود سی الی چهل سال است که زمزمه‌هایی شروع شده، مبنی بر اینکه، خیر، مطالبی که تاکنون در مورد تاریخ مردم بومی و سرخ پوست این سرزمین عنوان شده

۱- واژه فرهنگ یک واژه وارداتی از غرب است، البته نه حقیقتش.

مطالب درستی نبوده است. شما به این سرزمین مهاجرت کرده و ضمن قتل عام سرخ پوستها، تمدن کهن آنها را نیز از میان بردید. اگر این تردید در تلقی مشترک از تاریخ این جامعه گسترش پیدا کرده و همگانی شود، بدون تردید پایه‌های جامعه سست و لرزان خواهد شد. در مدارس امریکا، تاریخ و گذشته این جامعه چگونه تدریس خواهد شد؟ بدین سبب وجود یک تجربه مشترک و یک حس مشترک تاریخی برای حفظ، بقا و هویت یک جامعه، ضروری است. تعبیری که ما از گذشته خودمان داریم ممکن است راجع به افراد و حوادث متفاوت باشد، اینکه مثلاً آیا شاه پهماسب پادشاه بزرگی بوده است یا نه و یا امیرکبیر نخست وزیر بزرگی بوده است یا نه. اینها درست و به کنار، اما تجربه تاریخی مشترک بایستی یک حس مشترک تاریخی برای تک تک افراد جامعه به وجود بیاورد. نکته مهم در ارتباط با بحث ما این است که مهمترین تجربه تاریخی مشترک و سرچشمه حس مشترک تاریخی برای مردم ایران بدون شک زبان فارسی است. حتی در دوره ساسانی که زبان فارسی امروزه وجود نداشته است، این حس و تجربه مشترک منعکس شده است در زبان فارسی آن روز. البته این تلقی مشترک در معماری، موسیقی، خط و دهها عامل دیگر هم هست ولی هیچکدام از این عوامل به اندازه زبان فارسی و ادبیاتی که در این زبان هست، آینه مشترک تاریخ مردم ایران نیست و از لحاظ بقاء یک ملت هیچ عاملی مهمتر از این نیست. به نظر می‌رسد عامل جهان‌بینی دینی عامل مهمتری باشد ولی چه دین و چه بی دینی - زیرا بی دینی هم خود یک نوع جهان‌بینی است - هم در این تجربه مشترک تاریخی نهفته است. مثالی که راجع به این تجربه مشترک تاریخی در تاریخ ایران می‌توان ارائه داد، دوره صفویه است. در دوره سلجوقیان اکثر مردم ایران به جز اقلیتی شیعه، سنی بودند؛ بعد از تحولات تاریخی طولانی، حدود دویست سال بلوای عجیب و غریبی در ایران حاکم بود تا اینکه صفویه آمدند و دوباره ایران را وحدت بخشیدند.

این وحدت جدید تشیع را در صحنه سیاسی ایران حاکمیت داد. اگر این تحول نیمه کاره باقی می‌ماند، یا اینکه قسمتهای اهل تسنن از آن جدا نمی‌شد و دو تعبیر متباین و

متفاوت از این دین می‌شد، در این صورت وحدت مملکت با مشکل مواجه می‌شد.^۱ به همین دلیل آموختن زبان فارسی بایستی از زمان کودکی شروع شود، از زمانی که هنوز به مرحله آموزش حکمت، فلسفه و عرفان نرسیده است. زیرا، پیدایش و تکوین احساس مشترک تاریخی از زمان کودکی شروع می‌شود. به عبارت دیگر، ممکن است فرزند شما در «سیاتل» امریکا نشسته باشد و نه در اصفهان. این برداشت مشترک تاریخی فوق العاده مهم است. به همین جهت است که در بیشتر کشورهای جهان، زمانی که انقلاب می‌شود، اولین کاری که انجام می‌دهند، دوباره تاریخ آن سرزمین را می‌نویسند. به هر حال در ارتباط با هویت ملی و زبان فارسی بایستی به این اصل فوق العاده مهم توجه کرد. نکته دیگری که به بحث ما مربوط می‌شود این است که آنچه که یک ملتی را به هم پیوند می‌دهد، جهان بینی، منش‌ها، کردارها، رفتارها، نحوه بیان، و برخورد با افراد است که به طور کلی نحوه برخوردهای اجتماعی را تعیین می‌کند. در مورد ایران هیچ عاملی مانند زبان فارسی بیان کننده این رفتارها و منشها نیست. اگر انسان سیصد کتاب در این ارتباط مطالعه کند، هیچیک خلاء کتاب گلستان سعدی را پر نخواهد کرد. همین کلمه ادب، یک کلمه پهلوی است که وارد زبان عربی شده است. این کلمه هم معنای داشتن ادب را می‌دهد و هم معنای ادبیات. یعنی هم رفتار را در نظر می‌گیرد و هم گفتار در مورد رفتار را که می‌شود ادبیات. به همین جهت در ایران تداوم یافت اجتماعی و هویت ملی بدون زبان و ادبیات فارسی قابل تصور نیست. هر چقدر بخواهند برنامه‌های تلویزیونی و مسائلی از این قبیل درست کنند. این قبیل مسائل تا سیصد سال دیگر جای خزینه عریض و طویل زبان و ادبیات فارسی را نخواهد گرفت. از طرف دیگر، زبان فارسی بر خلاف نظر کسانی که در این چهل الی پنجاه سال اخیر گفته‌اند و نوشته‌اند، زبان بسیار آماده‌ایست برای بیان خرد، منطق و فلسفه. اینجانب به لحاظ رشته درسی و مطالعاتی، بارها با اساتید فلسفه بحث داشته‌ام. اینان می‌گفتند چون در زبان فارسی

۱- بر خلاف اینکه اکثراً تصور می‌شود در این دوره همه ایران شیعه نشد و مناطقی که شامل افغانستان فعلی، بلوچستان فعلی، پاکستان، آسیای مرکزی، و بخش شمالی خراسان بود، سنی باقی ماندند.

اختلاف میان معرفه و نکره وجود ندارد، پس در این زبان نمی‌شود بحث دقیق فلسفی کرد. اینها اگر بیابند و یک بار «اساس الاقتباس» خواجه نصیر الدین طوسی را بخوانند، دیگر از این حرفها نمی‌زنند. یکی از مشکلات اساسی ما در این پنجاه الی شصت سال اخیر این بوده است که در حین احیای زبان فارسی ما به شعرای درجهٔ پانزدهم نیز رسیده‌ایم ولی هنوز خیلی از آثار درجهٔ اول زبان فارسی در زمینه‌های فکری، فلسفی و علوم هنوز چاپ نشده است. یا اصولاً اگر هم چاپ شده است، چاپ سنگی است که به جز علمای طراز اول کسی نمی‌تواند آنها را بخواند. درست است که زبان فارسی از لحاظ بیان زبان اندیشه در طی قرون و اعصار با زبان عربی سهیم بوده است، ولی بالاخره گوی سبقت را به ویژه در این صد سال اخیر ربوده است. در این صد سال گذشته عمدهٔ آثار فکری، فلسفی ما به زبان فارسی نگاشته شده است. بنابراین داشتن هویت ملی، بدون زبان فارسی برای ما غیرممکن است. اگر انسان زبانی نداشته باشد که با توسل به آن طیف تجربهٔ انسانی خود را از احساس تا منطق و فلسفه و ... بیان کند، دیگر هویت نخواهد داشت. کشورهای دیگری که یک زبان مدرسه‌ای و بین‌المللی دارند، و در مدرسه و دانشگاه با آن زبان و در خانه با زبانی دیگر صحبت می‌کنند، نتوانسته‌اند خدمت شایانی به علم بکنند. تجربهٔ هائیتی و پاکستان در این زمینه دو مثال بارز است - بر خلاف اظهارات افرادی که در ایران در این زمینه مدعی بودند. در هائیتی زبان همهٔ مردم فرانسه است و همه مانند بلبل به این زبان تکلم می‌کنند، ولی اگر شما دانشمندی اهل هائیتی یافتید به بنده معرفی کنید، ضمن اینکه این را همگان می‌پذیریم در آنجا فقر، گرسنگی، غارت و استثمار هم وجود دارد.

در پاکستان وضع از این هم بدتر است. در جامعه، دانشگاه و مدرسه همه انگلیسی، و در خانه اردو صحبت می‌کنند. این موضوع یک شکاف عمدهٔ فکری میان زبان فکر و زبان صحبت ایجاد کرده است، و این خود بدون شک منجر به یک نوع فلج فکری (بحران هویت) شده است. کشوری که مردمش زبان انگلیسی را می‌دانند و دانشگاههای آنها حدود هفتاد الی هشتاد سال از ما زودتر شروع کرده‌اند، و دانشگاه پنجاب در سال ۱۱۵۰ هـ یک دانشگاه خیلی مهمی بود. هندوستان هم همینطور بوده است. انقطاع میان زبان اندیشه و



زبان محاوره نتیجه‌ای جز تضعیف هویت ملی نخواهد داشت، بنده قبول ندارم که یک زبان، زبان علمی بین‌المللی است و زبانهای دیگر باید سکوت اختیار کنند. در اینجا می‌خواهم قبل از خاتمه بحث راجع به دو نکته درد دل و گله بکنم. معمولاً هر موجودی که در این دنیا زندگی می‌کند، یک آفتی هم بدنبال سلامتی‌اش یافت می‌شود. زبان فارسی متأسفانه گرفتار دو آفت عمده شده است. این مرضها بعضی اوقات در اثر ندانم کاری پیش می‌آید. یکی کوشش در پالایش زبان فارسی است. یعنی نوشتن فارسی سره، یعنی یک سره، دوسره، سه سره و بعد هم خدا عاقبتش را ختم به خیر کند. این گونه اقدامات نه تنها بر خلاف تجربیات تاریخی نه تنها ما، بلکه بشریت است. حال تهران به کنار، در اینجا (امریکا) اگر کسی بگوید که کلمه کامپیوتر نباید اصلاً وجود داشته باشد، زیرا این کلمه در اثر حمله فرانسویان در سال ۱۱۴۸ میلادی به انگلستان - در جنگ نرمانها - زمانی که کفار به انگلستان حمله کردند و زبان لاتین وارد زبان انگلیسی شد، و ما حالا می‌گوییم کامپیوتر. اگر در اینجا کسی چنین حرفی بزند سریعاً او را به دارالمجانین خواهند برد. متأسفانه در میان ما - ایرانیان مقیم امریکا - این مرض به عنوان وطن پرستی مطلق شایع شده است و خوشبختانه واکسن این مرض هم هست و بهترین واکسن هم فلک است. ولی چون حالا قدغن شده است، واکسنهای دیگری وجود دارد!

دومی هم که از اولی خطرناکتر است، موضوع تغییر خط است. به راستی این موضوع چگونه قابل فهم و درک است که در یک کشوری مانند ژاپن که در زبانش ۱۸۰۰ صورت نگاره وجود دارد، با این حال در خیابان آمستردام شهر نیویورک ماشینهای ژاپنی بیشتر از ماشینهای امریکایی است، حیف از آن اکسیژن که در کره زمین در حال کم شدن است و اینها وقت خود را صرف این حرفها می‌کنند. ارتباط زبان فارسی با خط فارسی اتفاقی نیست. اینکه ما تنبل هستیم و نمی‌خواهیم زحمت آموختن خط فارسی را به فرزندان خود تحمّل کنیم دلیل بر بدی خط فارسی نیست. هیچ خطی بدتر از خط انگلیسی نیست. حرف a در انگلیسی چهارده صدا دارد. در مقابل آقایان و اساتید زبان شناسی که در اینجا حضور دارند بنده نباید راجع به این مسائل صحبت کنم. شما می‌گوئید "enough" اما نمی‌توانید به قرینه

آن though را تلفظ کنید داف باید بگوئید «دو». اصولاً زبان انگلیسی ارتباطی با الفبای انگلیسی ندارد. مسائلی که ما دربارهٔ خط فارسی عنوان می‌کنیم اثری جز ضعف، تضعیف جهان‌بینی ما، ضعف هویت ملی ندارد، و در واقع یک نوع بیماری مزمن فرهنگی است که مدت زیادی است که دچار آن شده‌ایم. ما نیرو و توانایی‌های لازم جهت حفظ زبان فارسی و هویت ملی خودمان نداریم، آن وقت به عنوان دایهٔ مهربانتر از مادر این مسائل غمبار را عنوان می‌کنیم که واقعاً مایهٔ تأسف است. زمانی که بنده این مسائل را می‌شنوم، اشک در چشمانم جمع شده دلم به حال ملت‌مان می‌سوزد.

زبان فارسی، آمادگی و پویایی لازم برای بیان هر نوع مطلب علمی، فلسفی، جامعه‌شناختی و ... را دارد. به شرط اینکه ما در این زبان متفکر داشته باشیم. این متفکران و اندیشمندان هستند که بر غنای زبان می‌افزایند. ما بایستی برویم به جستجوی مسألهٔ اصلی و آنهم یافتن افرادی است که خوب فکر کنند و خوب بیندیشند، از فیزیک گرفته تا منطق، فلسفه و ...

خط فارسی، کوچکترین نقصی که بزرگتر از نقایص سایر خط‌های جهان باشد ندارد. اتفاقاً از تمام خط‌های موجود در جهان کمتر نقص دارد. ما نمی‌گوییم اصلاً نقص ندارد ولی ارتباط این خط نه تنها ارتباط ما با آثار بزرگ فکری، فرهنگی و علمی ما می‌باشد، بلکه ارتباط با فضای فرهنگی ماست. با صدها هزار کتابی که در کتابخانه‌های ما آرْمیده‌اند و متأسفانه با این همه دکتری افتخاری ما هنوز نتوانسته‌ایم اینها را تجدید چاپ کنیم. در اینجا بایستی عرض کنم که چون زمزمهٔ تغییر خط وجود داشت من متعرض آن شدم. زیرا به نظر بنده این عمل یک نوع خودکشی فرهنگی است.

در خاتمه عرض می‌کنم کسی از بنده نخواهد که راجع به زبان فارسی در امریکا صحبت کنم. اساتید دیگر در اینجا حضور دارند و در میزگرد راجع به این مسأله صحبت خواهند کرد. چون ایرانی بودن یک نوع مخصوص است، زیرا ما نه بدون هم می‌توانیم زندگی کنیم و نه با هم! ما بدترین مهاجران تاریخ بوده‌ایم نسبت به سایر مهاجران. حال که افراد به دلایل مختلف از ایران مهاجرت کرده‌اند، یک دلیل قاطعی آنها را به ایران وابسته کرده



است، و ما همه این را خوب می‌دانیم. بنده افرادی را می‌شناسم (دهها نفر) از خانواده خودم که تبدیلی کرده و به بچه‌های خود زبان فارسی یاد نداده‌اند. بعدها که اینها وارد دانشگاه شده‌اند، خودشان واحدهای زبان فارسی را انتخاب کرده‌اند. دلیلش هم این بوده است که یک نوع خلأی وجود دارد و این جوان دانشجو آن را حس می‌کند. این پیوند تا هنگام مرگ، وی را همراهی می‌کند. پس بیاییم، هر چه که هستیم با هر دید فلسفی، سیاسی که داریم برای حفظ زبان فارسی که نه تنها یک نوع ادامه هویت ملی در درون وجود ماست و در واقع بیانگر فرهنگی است که هستی و تاروپود ما را ساخته است، بکوشیم. ما در این گنجینه بسیار غنی که اجداد ما بنا کرده‌اند و ما از آن ارتزاق کرده‌ایم تا به اینجا رسیده‌ایم، سهم هستیم. حفظ این زبان و پیوند ما با ایران در واقع دو مسأله مختلف نیست و یک مسأله است. من امید و آرزو دارم و از درگاه پروردگار متعال می‌خواهم که این شورا - شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی - بتواند قدمی مهم در این راه که خدمتی بزرگ به خیل عظیم ایرانیان مقیم اینجا (امریکا) خواهد بود و هم خدمتی به خود ایران و به اشاعه فرهنگ بسیار غنی ایران و ایران اسلامی در سایر نقاط جهان بردارد. خدا یارتان باشد و همه شما را مؤید بفرماید.

